



اوضاع فرهنگی و اجتماعی عصر فردوسی

● دکتر علی اکبر ولایتی

به نام خداوند جان و خرد

کزین برتر اندیشه برنگذرد
ورود اسلام به ایران و شکست سلسله ساسانیان
مبداء مهمی در تاریخ تحولات ایران شد. واقعیت این
است که علت اصلی شکست ساسانیان را باید در
اختلاف طبقاتی وحشتناک زمان ساسانی، همگامی
روحانیت زردشتی با طبقات حاکم، تحمیل
مالیات‌های سنگین بر کرده رعیت، لشکرکشی‌های
بی معنی شاهان ساسانی - به ویژه خسرو پرویز - که
موجب خالی شدن خزانه کشور، یاس و سرخوردگی
مردم از حکومت و مذهب حاکم شده بود، جستجو کرد.
مذهب بودا از سمت مشرق و مسیحیت نسطوری از
سوی مغرب، مذهب زردشتی را تحت فشار گذاشته
بود و موبدان در پناه حکومت منحطی که در آن، شاه
(خسرو پرویز) با ۳۰۰۰ زن در حرمسرای خویش
مشغول خوشگذرانی بود، از این مذهب منفعلانه دفاع
می کردند. (۱)

وجود یکی از بزرگترین مجسمه‌های بودا در بامیان
بلغ پایتخت گشتاسب - اولین حامی معتبر این مذهب
- نشان تهاجم دین غیر مهاجم بودائی به پایگاه اولیه
دین زرتشتی بود. (۲)

از سوی دیگر مسیحیان نسطوری رانده شده از
بیزانس، در مهمترین مرکز علمی امپراطوری ساسانی
یعنی دانشگاه جندی شاپور تفوذ کرده بودند و در
نصیبین مدرسه‌ای معظم بنا نهادند و به تدریج
جوامعی را در بلخ و سمرقند تاسیس کردند. (۳)

ظهور مانی و مزدک در زمان شاپور اول و قباد
ساسانی و تبعیت پر شور مردم کوچه و بازار از مزدک به
حدی که رشته کار را از دست حکومت بدر برده بود،
خود نشانه دیگری از ورشکستگی مذهب و سیاست
حاکم بود. (۴)

اگر این مقدمه را مد نظر نداشته باشیم، به هیچ وجه
نمی توانیم شکست ۱۵۰ هزار نفر از سپاهیان مجهز
ایرانی از ۳۰ هزار سپاهی غیر مجهز مسلمان را در
جنگ نهاوند توجیه کنیم.

کسانی که درصدد القای این شبهه هستند که اسلام
به ایرانیان تحمیل شده است، یا اسلام را نشناخته‌اند
و یا ایرانی را و یا سوء غرض دارند. حضور هزاران غیر
مسلمان در سرزمینهای اسلامی و ادامه فعالیت
آتشکده و موبدان حتی تا اواخر قرن چهارم و اوائل
قرن پنجم هجری خود دلیل عمده‌ای بر غیر الزامی
بودن پذیرش اسلام بود. (۵)

جورجیس بن جبرائیل پزشک مسیحی و رئیس
پزشکان «گندی شاپور» طبیب معالج منصور خلیفه
عباسی از طرف او دعوت به اسلام می شود. او
می گوید: «می خواهم بر دین پدرانم بمیرم و هر جا آنها
هستند مایلم آنجا باشم، چه در بهشت و چه در دوزخ»
منصور دستور می دهد که جورجیس به شهر خود برود
و ده هزار دینار به او پرداخت شود و غلامی را همراه او
می فرستد و به او دستور می دهد اگر جورجیس در بین
راه مرد، جنازه اش را به شهر خودش برساند تا مطابق
میل خودش در آنجا دفن شود. (۶)

دهریونی چون ابن ابی العوجا و یاروشنفرک مآبانی
چون ابن مقفع و علمای مسیحی چون بوسهل مسیحی
و ادبای زرتشتی مانند دقیقی شاعر، خاندان
بختیشوع، آل ماسویه، نامداران غیر مسلمان
بیت الحکمه بغداد که به امر هارون یا مأمون ساخته شده
بود (مانند بوحنای ماسویه، ابن البطریق و نیز
ابوالبشرمتی) و صدها نظایر اینها همگی از غیر
مسلمانانی بودند که در اوج اقتدار اسلام، بدون تقیه
مُعزز و محترم بودند. اینها همه دلیل بر آزادی فکر
و عقیده در محیط اسلامی بود. (۷)

از طرف دیگر پس از حکومت معتصم عباسی
دیگر حکومت مقتدری وجود نداشت که به زعم بعضی
به تحمیل اسلام ادامه دهد. بلکه به تدریج مرکز
خلافت بغداد عملاً به دست ایرانیها افتاد. بطوری که
از زمان خلافت مستکفی، که معزالدوله دیلمی وارد
بغداد شد (۳۳۴ هجری قمری) عملاً خلیفه بغداد
آلت دست امرای ایرانی آل بویه بود. (۸)

معدالک اسلام در ایران با قوت پیش می رفت.
چگونه ممکن است مردمی به اجبار دینی را بپذیرند،
سپس در تقویت میانی آن بکوشند و خود پرچمدار آن
شوند و در اقصای عالم به تبلیغ آن بپردازند و

بیشترین سهم را در شکل دهی تمدن مبتنی بر آن به
خود اختصاص دهند. در هند، سند، دکن، بنگال
جاوه، سوماترا، چین و ماچین و ترکستان و هر کجا که
روی جزای پای مبلغین مسلمان ایرانی را بعنوان
مبشرین دین محمدی نمی بینی! و این فقط نقل تاریخ
سفرنامه نیست بلکه نتایج تجربیات و مشاهدات ایز
گوینده نیز هست!

چگونه است که مهاجمین و مهاجرین دیگر آمدند
خسوت و تحمیل عقاید را از حد گذرانند اما بس
مدتی که آن شدت وحدت به ضعف گرائید، به جای ایر
که ایرانیان رنگ قوای مهاجم را به خود بگیرند، قوای
مهاجم رنگ ایران را گرفتند!

از ابتدای ورود اسلام، مردم ایران بر خود
هشیارانه و انتخابی با این موضوع کردند، یعنی
آنچه را که بنی امیه عرضه می کردند نپذیرفتند. در
جنگ بین احیاء کنندگان سنتهای جاهلی و ادامگان
دهندگان اسلام محمدی جانب دسته دوم را گرفتند
بنی امیه که داعیان مستقیم و غیر مستقیم تجدید حیات
جاهلیت عرب بودند هیچ پایگاه جدی در میان مردم
نداشتند. و لذا خیلی سریع دعوت ابومسلم خراسانی
را اجابت کردند و در مدت کوتاهی سپاهی عظیم فراهم
آمد. عامل بنی امیه در خراسان یعنی نصر بن سیار
از آن دیار بیرون رانند و به سرعت تا کوفه پیش رفتند
و به سال ۱۳۲ هجری ابوالعباس سفاح از اعتقاد
عباس بن عبدالمطلب را به خلافت نشانند و در همان
سال مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی را از بیرون
بردند. (۹)

در اینجا به چند نکته تاریخی اشاره و در نهایت بد
نتیجه گیری می کنم:

۱. دعوت بنی عباس به نام اهل بیت صورت
گرفت و اقبال مردم هم به این دعوت فوق العاده بود
ابومسلم را یاری کردند تا بنی امیه را بپراکند
بنی هاشم را به جای آنها به خلافت رساند.

۲. هیچ یک از حرکت‌های غیراسلامی یا ضداسلام
نظیر قیام‌های اسبهد فیروز، استادسیس، المقته
مازیار بن قارون، بابک خرم دین، حمزه بن عبدان
خارجی، موجب جلب و جذب عمومی مردم ایرا
نگریدند.

۳. در ضعیف‌ترین وضعیت حکومت اسلامی، هیچ غیبتی برای احیای مجدد امپراطوری غیراسلامی در آن مشاهده نگردیده و هیچ نشانه‌ای از حسرت عمومی مردم به واسطه خاموشی تدریجی آتشکده‌های آن در تاریخ مشاهده نمی‌شود. به همین جهت بایسته است بعضی‌ها هر آنچه را در دل دارند به عموم مردم ایران (پس از پذیرش اسلام) نسبت ندهند. البته بکبر حضور بعضی از گروه‌های مخالف که عمدتاً بقیه شعوبی داشتند نمی‌شویم ولی با این همه شواهد و به جزئی از آنها اشاره شد جانی برای انکار قیامت باقی نمی‌ماند.

از بدو تأسیس حکومت بنی عباس (۱۳۲ هجری) زمان حکومت معتصم، ایرانیان سهم اساسی در اداره حکومت بنی عباس داشتند. برمکیان، طاهر الیمینی، فضل بن سهل ذوالریاستین نقش سیاسی نظامی مهمی در حفظ حکومت بنی عباس داشتند. در این فاصله زمانی، شیعه و معتزله قوت گرفتند. پسند علم و معرفت و کلام در مکتب امام صادق به السلام، ظهور بزرگانی از معتزله چون جاحظ و طام و ابوعلی جبائی (پدر) و ابوهاشم جبائی (پسر) و محمد بن ابی ذواد (قاضی القضاة معتصم) موجب شد تشیع و مذهب معتزله و در یک کلمه خردگرایی

از زمان حکومت معتصم، ضدحمله‌ای اساسی تر، طرف خلفای بنی عباس علیه ایرانیان، شیعیان و معتزله آغاز میشود. مسلمانانی که به غزای ترکان مسلمان آسیای مرکزی رفته بودند، غلامان ترک را از نواحی به ارمغان آوردند و این غلامان از یک طرف بمقابل ترک مسلمان شده به این سوی سیحون و آموی یا از طرف دیگر به تدریج نقش مهمی در تاریخ اسلام ایران پیدا کردند که تا قرن‌ها ادامه داشت. و معتصم ناسی آنها را به عنوان عناصری وفادار وارد حکومت بنی عباس کرد. و به تدریج نفوذ آنها در دستگاه خلافت بیشتر شد. در مقابل فرزندان سامان خداه و ایران بویه، سلسله جدیدالتأسیس ترکان غزنوی را مایب کردند.

یکی از اعیان ابوموسی اشعری به نام ابوالحسن بنی بن اسمعیل اشعری که در سال ۲۶۰ هجری متولد شد بود و ابتدا معتزلی و شاگرد ابوعلی جبائی بود و در این خلکان در سال ۳۰۰ هجری مقارن با خلافت معتزله، خلیفه عباسی، آدینه‌ای در مسجد جامع بصره سیر رفت و چنین گفت:

«... تاکنون معتقد به خلق قرآن بودم و می‌گفتم که اووند به چشم دیده نمی‌شود و فاعل افعال بد منم بنایه است از مسأله اختیار که از اصول عقاید معتزله است. و اکنون توبه کردم و این اعتقاد را از خویش بجا ساختم و معتقد بر دبرمعتزله‌ام و از فضائل و نیب آنان دوری جست‌ام.» (۱۰)

با خلافت القادر بالله (۲۸۱-۴۲۲) که او را راهب عباس گفته اند پیروی از معتقدات اصحاب حدیث و فانداری از اشاعره و مخالفت با معتزله و قائلین به حق قرآن و شیعه شدت گرفت. سلطان محمود غزنوی ایران به امتثال امر خلیفه شروع به نفی و حبس و مخالفت مذهبی خود خاصه معتزله و فرق شیعه و فرمان داد که آنان را برنمایر لعن کنند.

القادر بالله کتابی در اصول تألیف کرده و فضائل صحابه را بنا بر مذهب اهل حدیث در آن آورده بود و معتزله و قائلین به خلق قرآن را تکفیر کرد و این کتاب هر جمعه در حلقه اصحاب حدیث خوانده می‌شد و مردم برای استماع آن حاضر می‌شدند. (۱۱)

در قرن چهارم و اوائل قرن پنجم، قدرت شیعه در جهان اسلام گسترش یافت، باطنیه و قرامطه و متصوفه مقتدر شدند. اداره در شمال آفریقا، فاطمیان در آفریقه و مصر، بنی حمدان در شام، سادات طالیبه، آل زیار و آل بویه در مازندران و گرگان و دیلمان و عراق عجم و فارس و خوزستان و همدان و عراق عرب حکومت داشتند. گروهی از اسماعیلیه در سند، زیدیه در یمن، قرامطه در بحرین حکومت می‌کردند، که این سلسله‌ها یا شیعه بودند و یا متشیع. (۱۱ و ۱۲)

اتحاد خلفای عباسی و غلامان ترک و اشاعره به تدریج یک بار دیگر موجب رشد اختناق، تعصب قشری‌گری و تفکر جبری شد.

خلیفه در بغداد برمسند خلافت اسلامی تکیه زده، محمود غزنوی و سپس سلاجقه مشغول جهاد در سرحدات اسلامی و خلق آویز کردن معتزله و شیعه در داخل سرزمینهای اسلامی بودند. در بغداد حبابله و اهل حدیث همه روزه بر خردگرایان و عدالت خواهان معتزلی و شیعی به اسم مجاهده علیه بدعت و رفض هجوم می‌کنند. محمود از هند برای خلیفه در بغداد هدیه و حصه غنایم مربوط به جهاد را می‌فرستد و خلیفه لقب «بیمین الدوله» را بر روی شاه غزنوی می‌گذارد.

به تدریج غزنویان و سلاجقه در ایران و ایوبیان در شمال آفریقا جایگزین سلسله‌های یاغی برخلیفه یعنی آل زیار و آل بویه و فاطمیان شدند و بطوق اطاعت از خلیفه را برگردن انداختند. (۱۳)

مردم ایران بنی امیه را ساقط کردند تا جاهلیت جدید را خفه کرده، هویت خویش را نجات دهند و اسلام راستین را به پا دارند، اما باز با هجوم اتحاد مثلث مذکور مواجه شدند و دوباره مقاومت آغاز شد: تشیع، تصوف، عرفان و بازگشت به خویشترن خویش در اشکال پنهان و نیمه پنهان، به عنوان راههای نجات از این بلائی عظیمی که سایه هول خویش را بر ممالک اسلامی افکنده بود. دوباره شکل گرفت. استفاده از سلاح نفی، عیاری و ملاتمی‌گری به عنوان سلاحهای مقابله با اختناق مذهبی، بندگی سلطان در بند خلیفه و قشری‌گری و سالوس و ریا به کار گرفته شد.

به تدریج در دهه‌های آخر قرن چهارم که فشار متعصبین قشری و اشعری و احیاکنندگان جاهلیت عرب بر شیعیان و معتزلیان و مردم غیر عرب به ویژه ایرانیان افزایش می‌یافت، واکنشهای گوناگونی را در جهان اسلام و به ویژه ایران موجب شد. عده‌ای از عالمان آزاداندیش و صوفیان صافی و به قولی شیعیان اسمعیلی و یا اتنی عشری یا سنیان معتزلی و طرفداران آمیختگی علم و دین تحت نام اخوان الصفا و خلان الوفا که اکثراً ایرانی بودند گروهی را تشکیل دادند. هیچکس دقیقاً نمی‌دانست اینها کیانند ولی آثار قلمی و علمی آنها در اقصای جهان اسلام از سند و هند تا اندلس به تعداد ۵۱ و یا ۵۲ رساله در علوم شرعی،

ریاضی، فلسفی و طبیعی منتشر شد.

ترس از تکفیر و تفسیق موجب شد که جلسات و نام این متفکرین و آزادگان مخفی باشد و رسالات و کتابهای آنها بدون اشاره به نام مولف یا مولفین منتشر شود.

فقطی در اخبارالحکماء آورده است که: «... ابوحنیفان توحیدی (سال ۳۷۳) در پاسخ ابو عبدالله حسین بن احمد بن سعدان وزیر صمصام الدوله، پسر عضدالدوله دیلمی، در رابطه با بزرگان اخوان الصفا گفت که... چنین یافته که نویسندگان این رسالات ابوسلیمان محمد بن معشر البستی معروف به المقدسی، ابوالحسن علی بن هارون الزنجانی ابواحمد المهرجانی و ابوالحسن علی بن رامیناس العوفی وزیدین رفاعه بوده‌اند... رسالت مذکور بر ابوسلیمان منطقی سیستانی عرضه شد و او مخصوصاً از باب نزدیک کردن فلسفه و اجزای آن با شریعت بر اخوان الصفا اعتراض کرد و این را غیرممکن دانست از آنروزی که در شریعت چون و چرا نیست و اهل دیانات را مطلقاً به فلسفه حاجتی نباشد و حتی توجه آنان بدین مقولات مایه انشعاب و باعث تشتت و افتراق ایشان می‌گردد.» (۱۴)

این گروه رسالت عظیمی را در آن دوران سخت به دوش گرفتند و نقش عظیمی در حفظ و بقای علم و فرزاندگی و عرفان و وطن دوستی و جوانمردی حتی در قرون بعد بازی کردند.

عیاران، قتیان و جوانمردان گروههایی بودند که از قرن سوم هجری در ایران پیدا شدند و اکثراً علیه خلفای عباسی مبارزه می‌کردند. (۱۵)

یار ضعیفان و درمندگان بودند. معروف کرخی گفت: در جوانمردی سه علامت است: «وفای به عهد بدون خلاقی و ستودن بدون انتظار بخش و بخشش بدون درخواست.» (۱۶)

سلسله عیاران و جوانمردان در قرنهای بعد نیز در شکل دهی فرهنگ عرفانی و فتوت که وسیله‌ای بود برای مقاومت در برابر دین فروشان و عمال ظلمه و تجاوز بیگانگان بسیار مؤثر و موفق بودند.

از بدیده‌های شگرف و عمیق دیگری که علی‌رغم داشتن مشابهاتی در سایر فرق و ادیان و مکاتب از ویژگیهای تاریخ فرهنگ و تمدن اسلام می‌باشد عرفان است که رنگ و بویی از فلسفه رواقیون آتن و نو افلاطونیان اسکندریه و دنیا ستیزی هندی و فتوت و سعه صدر ایرانی را دارد ولی در حقیقت هیچیک از آنها نیست، بلکه در یک کلمه «اسلام ناب» است و به تعبیر مولانا مفر قرآن است. یک چنین فرهنگ والائی اگر پیشوانه قرآن وحدیث و کلام اسلام را نداشته باشد میان تهی می‌شود. یک سیر محققانه در کتاب شریف منتهی معنوی نشان می‌دهد که به ندرت ممکن است بیٹی از ابیات آن نشانه‌ای از قرآن کریم، حدیث یا کلمه‌ای از بزرگان اسلام نداشته باشد و به قول مرحوم علامه اقبال لاهوری:

منتهی معنوی مولوی هست قرآن زبان پهلوی متصوفه، سرسلسله عرفا و صوفیان را اصحاب صفه یعنی اصحاب پاک باخته رسول اکرم (ص) می‌دانند. صوفیه در ابتدا مردم را دعوت به زهد و امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند مثل حسن بصری، ابن سماء

و حاتم اصم. رابعه بنت اسمعیل عدوی برزهد و یارسانی مبتنی بر خوف و خشیت، معرفت دردآلود مبتنی بر عشق و محبت را نیز افزود. نوبت به بشرین حارث معروف به بشر حافی که رسید، با دستگیری از دیگران یعنی نوعی قنوت و جوانمردی آمیخته شد و به قول استاد زرین کوب: «تشکیلات جوانمردان و اصناف، دهلیز تصوف شد». و تا به آنجا پیش رفتند که می خواستند سنتهای اخلاقی و جوانمردی را به قیمت ترک بعضی از فرائض احیاء کنند. گویند کسی یا بشر حافی مشورت کرد که: «دو هزار درم دارم حلالاً! می خواهم که به حج شوم. گفت توبه تماشای می روی! اگر برای رضای خدا می روی برو و ام کسی بگذار یا بده به یتیم...! که آن راحت که به دل مسلمانی رسد از صد حج اسلام پسندیده تر است».

به پایزید بسطامی که می رسیم (یعنی نیمه دوم قرن سوم هجری) قول به اتحاد و حلول قوت می گیرد و به طوری که «سبحانی ما اعظم شانی» می گوید در اوائل قرن چهارم نوبت به منصور که رسید اسرار فناء فی الله را هویدا کرد و آشکارا التالح گفت و «از او گشت سردار بلند». و او سر حلقه شهدای صوفیه بود. البته به او خاتمه نیافت. پس از او عین القضاة همدانی و شیخ شهاب الدین سهروردی نیز به همان سرنوشت مبتلا شدند ولی این وقایع صوفیه را بسیار محتاط کرد و از آن پس یکدیگر را دعوت به خویشتن داری در برابر نااهلان می کردند. معذالک شیخ ابوسعید ابوالخیر نیز در اظهار مکنونات خویش گستاخ بود و او رقص و سماع را از اهم فرائض صوفیه دانست. به حدی که مریدان را گفته بود: «اگر صدای موزن بشنوندیم از رقص خویش باز نایستند» و او به روزگار محمود و مسعود غزنوی بود.

آورده اند به واسطه افراط در تندرویهای صوفیانه، صوفی معتدلی چون شیخ ابوالقاسم امام عبدالکریم قشیری در مقابل او ایستاده بود ولی در این زمان غلبه با صوفیان متشرع معتدل بود. پیرهرات، خواجه عبدالله انصاری و شیخ کبیر ابوعبدالله محمدبن خفیف شیرازی و شیخ ابواسحق کازرونی از اعظم عرفای متشرع قرون چهارم و پنجم هجری هستند. در این عهد، بنا به گفته هجویری در کشف المحجوب، سیصد تن از مشایخ بزرگ صوفیه فقط در خراسان می زیسته اند.

در قرن پنجم بزرگترین حامی صوفیان، ابوحماد محمد غزالی بود که حیثیت و نفوذ معنوی او سبب مزید اعتبار تصوف شد.^(۱۴)

در هیچ یک از قرون گذشته، علم و حکمت و معرفت به اندازه قرون چهارم و پنجم هجری رونق نداشت. در علم تفسیر، بزرگانی چون محمدبن جریر طبری، ابوعلی جیبائی ابوبکر نقاش معتزلی و عبدالسلام قزوینی در این عصر بوده اند. در بین عرفای قرن چهارم و پنجم نیز امر تفسیر قرآن شایع بوده است. چهره درخشان این عرصه خواجه عبدالله انصاری می باشد.

بعضی از حکمای عظیم الشأن این دوره نیز به امر تفسیر قرآن کریم می پرداختند. از آن میان می توان از ابوعلی سینا نام برد که در امر تفسیر، در تطبیق اصول عقاید فلسفی بر مبانی دین اسلام کوشش نمود. از

تفاسیر حضرت شیخ الرئیس باید از تفسیر «شم الستوی الی السماء وهی دخان» تفسیر سوره های «اعلی» و «معدن» را نام برد.

از دیگر فیلسوفان مفسر باید از «ابوزید بلخی» متکلم بزرگ ایرانی قرن چهارم نام برد که شاگرد «کندی» و استاد ابوبکر محمدبن زکریای رازی بود. علم حدیث همان رواج و اهمیت سه قرن قبل را داشت. از عامه، ابوعبدالرحمن نسائی مولف کتاب سنن، یکی از کتب سته حدیث است. دیگری ابوحاتم محمدبن حبان سمرقندی است که گفته است: «شاید ما علم حدیث را از هزار استاد میان چاچ و اسکندریه اخذ کرده باشیم». ابوالحسن علی بن عمر البغدادی دارقطنی، ابوبکر محمدبن منظر النیسابوری، ابوبکر احمدبن الحسین البیهقی، ابی نعیم احمدبن عبدالله اصفهانی، خطیب بغدادی و ابواسحق نیشابوری و از فقهای عامه در قرن چهارم، محمدبن علی قفال چاچی ناشر مذهب شافعی در ماوراءالنهر، ابوالحسن عبیدالله الکرخی رئیس احناف عراق، ابوالحسن علی بن احمد بغدادی مشهور به ابن القصار رئیس مالکیه عراق، ابوالحسن علی بن محمد الماوردی مولف کتاب الحاوی از مهمترین کتب فقهی شافعی، احمدبن عمر بن سرجج که شماره تألیفات او به چهارصد می رسد می توان نام برد.^(۱۷)

قرن چهارم شاید مهمترین قرن برای حیات فرهنگی شیعه باشد زیرا: غیبت حضرت ولی عصر (عج) در این قرن بوده و به سبب آنچه که به انسداد باب علم در نزد فقها و اصولیون اصطلاح شده است باب اجتهاد مفتوح شد و فقهاء (رضوان الله تعالی علیهم اجمعین) بر اساس: قرآن، سنت، عقل و اجماع شروع به استنباط احکام نمودند. بسیاری از اعظم شیعه در این قرن بر برکت زیسته اند. دو کتاب از کتب اربعه شیعه یعنی کتاب کافی توسط فقه الاسلام کلینی و من لایحضره الفقیه توسط شیخ ابوجعفر محمدبن علی بن الحسین بن بابویه (صدوق ثانی) در این قرن تألیف شد. اصول چهارصدگانه شیعه معروف به «اصول اربعماه» مقبول نزد شیعه در این قرن تدوین گردید. ابن الجنید، شیخ مفید، سیدرضی، سید مرتضی، شیخ طوسی و دهها نفر دیگر از علمای شیعه در این قرن و اوائل قرن پنجم قواعد اعتقادی و علمی شیعه امامیه را مهذب و مرتب کردند.

ادبا و حکمای بزرگ شیعه امامیه چون ابوالحسن عامری نیشابوری، صاحب بن عباد، ابن العمید، ابوبکر خوارزمی و بدیع الزمان همدانی در همین قرن بوده اند.

شیخ صدوق (ره) از ری به بلخ می رود و مورد استقبال اعظم شیعه و اکابر سادات آن ناحیه قرار می گیرد و به خواهش یکی از ایشان، کتاب من لایحضره الفقیه را با الهام از من لایحضره الطیب محمدبن زکریای رازی تألیف می کند. شیخ در سفر خراسان برای زیارت حضرت رضا (ع) مورد استقبال و اعزاز و اکرام بسیاری قرار گرفت و میهمان ابومنصور محمدبن عبدالرزاق حاکم سامانی ربیع نیشابوری خراسان بود. و حکایاتی از ابومنصور نقل می کند که حاکی از تشیع وی می باشد: «... از ابومنصور

محمدبن عبدالرزاق شنیدم که به ابیوردی حاکم طوس می گفت، پسری داری؟ گفت نه، ابومنصور گفت چرا به زیارت حضرت رضا (ع) نمی روی؟ و در آنجا از خدا نمی خواهی که به تو فرزندی عنایت فرماید؟ زیرا که من در آنجا حاجات فراوانی از خداوند خواستم، و همه به برکت آن امام معصوم و قبر مطهرش روا شد.» (۱۸)

و هیچ بعید نیست که اصولاً ابومنصور محمدبن عبدالرزاق از جهت تشیع فردوسی، و اخلاصی که به عنوان تشیع آن بزرگوار به او داشته است متن مشهور شاهنامه را در اختیار او نهاده و نظم شاهنامه را از وی خواسته است.

در چنین اوضاعی است که استاد بزرگ سخن پارسی ابوالقاسم فردوسی بنا بر اغلب احتمال در سال ۳۲۹ هجری قمری تولد یافت. او یک ایرانی آزاده، مسلمان و (به احتمال زیاد) شیعه امامیه است وی برای احیای هویت و شخصیت ملت خودش مردانه بهامی خیزد و در برابر تمام آنچه که به آنها اعتقادی نداشت می ایستد و از هر چه که باور داشت به صراحت و صمیمیت و با شجاعت دفاع می کند. اینکه می گویند او وصف شاهان و گبرگان کرده و دلباخته آنان بوده است سخن بیهوده ای است. کسانی او را منتهی می کردند که خود به شدت آلوده زخارف دنیا بوده و سردار خور خلیفه فاسقی یا غلامزاده ترکی داشتند. در حالی که او در سنین پیری در مقابل محمود غزنوی چون شیر می گرد و بنا بر بعضی روایات چنین می گوید:

مرا غمز کردندگان پرسخن

به مهرتبی و علی شد کهن

اگر مهرشان من حکایت کنم

چو محمود را صد حمایت کند

پرستار زاده نیاید بکار

و گر چند باشد پدرشهریار

از این در سخن چندر انم همی

چو دریا کرانه ندانم همی

بنیکی نبدها را دستگاه

و گرنه مرا برنشاندی بگا

چواندر تیارش بزرگی نبود

ندانست نام بزرگان شنون

او ذکر شاهان گذشته را می کند که اگر هم واقعیت نداشتند در زمان حیات فردوسی وجود خارجی نداشتند و نمی توانستند در زندگی او تأثیری داشته باشند معذالک در جای جای شاهنامه از شاهان و شاهزادگان آنجا که رفتارهای ناپهناج داشتند انتقاد می کند رستم مگر چه کسی بود که قهرمان اصلی شاهنامه است؟ جز جوانمردی از میان مردم سیستان که هرگاه کشور را در خطری می بیند دامن همت به کم می زند و آن مردانه دفاع می کند؟ و این کارانه به خاطر شاه می کند که بنا به رسم جوانمردی و غیرت ملی آنجا می دهد و این وظیفه را هیچگاه فراموش نمی کند، حتی اگر شاه بی مهری و یا نامردی کند. او دفاع از مرزها شرف و ناموس را حتی اگر نوشدارو را از او دریغ کنند رها نمی کند!

فردوسی مورخی است که گذشته ها را بر اساس

استاد و شنیده ها بیان می کند. و هدفش فقط تاریخ



■ فردوسی مورخی است که گذشته‌ها را بر اساس اسناد و شنیده‌ها بیان می‌کند و هدفش فقط تاریخ‌نگاری نیست، بلکه احیای هویت لگدمال شده ملتی با فرهنگ و فرهیخته و خداپرست و جوانمرد است که اسلام را انتخاب کرده ولی جاهلیت در لوای خلافت را نمی‌پذیرد

نگاری نیست، بلکه احیای هویت لگدمال شده ملتی با فرهنگ و فرهیخته و خداپرست و جوانمرد است. ملتی که اسلام را انتخاب کرده ولی جاهلیت در لوای خلافت را نمی‌پذیرد خردگراست و تعصب کورکورانه را قبول ندارد.

او تاریخ گذشتگان را زنده می‌کند که عملاً بگوید حکومت‌های موجود بغداد و غزنین را قبول ندارد. او فلسفه اشعری را در مورد خداوند تبارک و تعالی قبول ندارد و قول مشبهه را رد می‌کند و در مقابل استناد فلفلی که آنان به آیات کریمه «وجوه یومئذ ناضره الی بها ناظره» می‌کنند با استناد به اقوال ائمه هدی علیه السلام، می‌ایستد و می‌گوید: (۱۹)

نام و نشان و گمان برترست نگارنده بر شده گوهر است
بینندگان آفریننده را
اندیشه یابد بدو نیز راه

که او برتر از نام و از جایگاه (۲۰)
اعتقاد محکم او به اسلام و به تشیع را از خلال
شمار محکمی که در مدح حضرت پیامبر اکرم (ص) و
مام علی (ع) سرورده، می‌توان یافت:

بویخواهی که یابی زهر بیدرها
سراندر نیاری به دام بلا
ی در دو گیتی زبردستگار
نکو کار کردی بر کردگار

گفتار پیغمبرت راه جوی
دل از نیرگی هایدین آب شوی
نو گفت آن خداوند تنزلی و وحی
خداوند امر و خداوند نهی

که من شارستانم علیم دراست
درست این سخن گفت پیغمبرست
و اوهی دهم کین سخن را از اوست
تو گویی دو گوشم بر آواز اوست
حکیم این جهان را چو دریا نهاد
برانگیخته موج از وتبداد

بوهفتاد کشتی بروساخته
همه بادبان‌ها برافراخته
یکی یهن کشتی بسان عروس
بیاراسته همچو چشم خروس

همان اهل بیت نبی و وصی
کر چشم داری به دیگر سرای
بزندنی و وصی گیر جای
رت زین بدآید گناه من ست

چنین ستواین دین و راه من ست
بین زادم و هم برین بگندم
چنان دان که خاک پی‌حیدرم
کثر تا به بازی نداری جهان

نه برگردی از نیک‌پی هم‌رهان
نه نیکیت باید آغاز کرد
چو بانیک‌نامان بدی هم نبرد
بین در سخن چند رانم همی

همانش کرانه ندانم همی
ممکن است بعضی سوال کنند که تکلیف ۴ بیت
بر دیگر چه میشود که با بیت:

۱۳۵۶، ص ۴۱

۶- ابن ابی اصیبعه. عیون الانباء فی طبقات
الاطباء ترجمه سید جعفر غضبان. دکتر محمود
نجم‌آبادی. چاپخانه دانشگاه تهران. چاپ اول جلد
اول ۱۳۴۹ ص ۳۲۱

۷- نجم‌آبادی محمود. تاریخ طب در ایران پس از
اسلام. انتشارات دانشگاه تهران. چاپ دوم ۱۳۶۶
ص ۳۰۱

۸- استانلی لین یول. طبقات سلاطین اسلام.
ترجمه عباس اقبال. دنیای کتاب. تهران. چاپ دوم.
۱۳۶۶ ص ۱۲۶

۹- صفا، ذبیح الله. خلاصه تاریخ سیاسی،
اجتماعی و فرهنگی ایران از آغاز تا پایان عهد صفوی.
انتشارات امیر کبیر تهران. ۱۳۵۶. ص ۶۳

۱۰- صفا، ذبیح الله. تاریخ ادبیات در ایران. جلد
اول، ص ۴۲۰. بنقل از وقیات الاعیان.
۱۱- همان ماخذ ص ۲۴۳

۱۲- صدیق، عیسی. تاریخ فرهنگ ایران.
انتشارات دانشگاه تهران. چاپ ششم ۱۳۵۱. ص
(۱۱۸-۱۲۰)

۱۳- لوتیس برنارد و همکاران. اسماعیلیان در
تاریخ. ترجمه یعقوب آژند. انتشارات مولی تهران.
چاپ دوم ۱۳۶۸. ص ۲۴۵

۱۴- صفا، ذبیح الله. تاریخ ادبیات در ایران. جلد
اول ص ۳۲۱

۱۵- دهخدا. لغت نامه. تحت کلمه عیار.
۱۶- فقیهی، علی اصغر، آل بویه. انتشارات صبا.
تهران. چاپ سوم. ۱۳۶۶ ص ۵۶۶

۱۷- صفا، ذبیح الله - تاریخ ادبیات - جلد اول ص
۲۶۸

۱۸- شیخ صدوق (ره). عیون اخبار الرضا. چاپ
سنگی. تهران ص ۳۸۱

۱۹- طباطبائی سید محمد حسین (ره). تفسیر
المیزان. مرکز نشر جباء و موسسه انتشارات امیر کبیر.
تهران - ۱۳۶۳. جلد ۲۰ - سوره ۷۵ ص ۳۲۴

۲۰- شاهنامه تصحیح جلال خالقی مطلق
نیویورک ۱۳۶۶. جلد اول ص ۲

۲۱- همان مدرک. ص ۹

که خورشید بعد از رسولان مه
نتابید برکس زبویکر به

آغاز می‌گردد چه می‌شود؟
باید عرض کنم که اغلب محققین و شاهنامه
شناسان معاصر آن را الحاقی می‌دانند که در بعضی از
نسخ هست و در بعضی دیگر نیست. ماخذ مادر نقل
آیات فوق شاهنامه‌ای است که اخیراً به تصحیح
آقای دکتر جلال خالقی مطلق منتشر شده است و شاید
معتبرترین متن انتقادی شاهنامه است و حاصل ۲۰
سال زحمت توان فرسای ایشان می‌باشد. در این متن
۴ بیت مزبور نیامده است. (۲۱)

این حکیم بزرگوار چنان در جای جای شاهنامه
در ستایش خرد سخن گفته که هیچ با مزاج اشاعره و
متعصبین قشری سازگار نیست و جز بامبانی اصولی
فقه و روش اجتهادی شیعه و خردگرایان معتزله سازگار
نیست که می‌فرماید:

خرد بهتر از هر چه ایزد داد
ستایش خرد را به از راه داد
خرد رهنمای و خرد دلگشای

خرد دست گیر بهر دوسرای
و در اولین بیت شاهنامه همانطور که در ابتدای سخن
گفتم خداوند را به صفت آفریدگار جان و خرد ستوده
است:

بنام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگزد
ماخذ

۱- ویل دورانت: تاریخ تمدن. سازمان انتشارات و
آموزش انقلاب اسلامی. تهران. چاپ اول جلد چهارم
- ۱۳۶۶. ص ۱۸۱

۲- دهخدا. لغت‌نامه. تحت نام‌های بلخ.
گشتاسب. زرتشت.

۳- ویل دورانت. تاریخ تمدن ص ۶۲

۴- محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری (تاریخ
الرسل و الملوك) ترجمه ابوالقاسم پابنده. انتشارات
اساطیر. تهران. چاپ دوم. جلد دوم ۱۳۶۲. ص ۵۹۲ و
۶۳۹

۵- صفا، ذبیح الله. تاریخ ادبیات در ایران.
انتشارات امیر کبیر. تهران. چاپ پنجم. جلد اول